

هویت ایرانی در گذرگاه تاریخ (تحلیل آرای سیدجواد طباطبایی)

* حسین خانی

E-mail: khani630@gmail.com

چکیده:

گذشته تاریخی همواره بخش مهمی از هویت فردی و اجتماعی محسوب می‌شود. این نوشته، با ارائه تعریفی از «هویت»، به بررسی جلوه‌های متعدد هویت ایرانی در دوره‌های مختلف تاریخی و از منظر روشی سیدجواد طباطبایی پرداخته است. طباطبایی با قائل بودن به ضرورت بینش تاریخی، به بحث درباره ادوار تاریخی برای فهم تاریخ و اندیشه می‌پردازد. بر این اساس، طباطبایی تاریخ ایران را به دوران‌های قدیم و جدید تقسیم می‌کند که هر کدام از آنها نیز به نوبه خود به دوره‌هایی جداگانه تقسیم‌بندی می‌شوند. وی با اذعان به وجود آگاهی قومی برای پدیدارشدن «خودآگاهی ملی»، معتقد است در هر دوره‌ای هویت ایرانیان در اثر کنش و واکنش میان آن دو مؤلفه، ممکن شده است. بدین ترتیب، زمانی «اندیشه ایران‌شهری» و زمانی دیگر برآمدن سلسله‌های فرمانروایی ایرانی‌تبار طاهریان، سامانیان و بوئیان، مقولات آگاهی قومی بودند. بر اساس ایده طباطبایی، همچنین، در زمانی دیگر، شاعران ایرانی مانند فردوسی و حافظ، امانتداران مقولات «آگاهی قومی» شده‌اند، اما با یورش مغولان، قرون وسطای ایرانی آغاز می‌گردد که به زوال اندیشه خردگرا، زوال ادب فارسی و چیرگی دین عجایز منجر گردید. در نتیجه، به دنبال زوال اندیشه سیاسی، شاهد بحران هویت در ایران هستیم.

کلیدواژه‌ها: اندیشه ایران‌شهری، ایران‌زمین، هویت، دوران قدیم و جدید، عصر زرین فرهنگ ایرانی، هویت ایرانی، اندیشه سیاسی

مقدمه

مطالعات تاریخی، از سویی ابزار مفهومی نظری و روش مناسبی برای مشخص نمودن «هویت تاریخی» و «هویت‌یابی تاریخی، اجتماعی و فرهنگی» هستند و از سوی دیگر، بر نمایش نشان‌گرهای دلالت‌کننده بر این هویت‌ها تأثیرگذار است. از این چشم‌انداز، واکاوی «دوره‌بندی تاریخی»، یکی از ابزارهای سودمند برای شناخت نشان‌گرهای حاکی از «هویت‌ها»، روشن‌سازی هویت تاریخی و هویت‌یابی تاریخی در مطالعات تاریخی ایران هستند. در این رهگذر به زعم سیدجواد طباطبایی، تاریخ عمق و بنیادی استوار دارد. او با تکیه بر مباحث تاریخ‌نویسی آلمانی، بین «دوره» و «دوران» تاریخی تفاوت و تمایز قائل می‌شود. وی با معیار و میزان تجدد، نگاهی دیگر به ادوار و مواقف تاریخی دارد. در نظر او، «دوره»، آن چنان دگرگونی‌ای در اقتصاد، آداب و رسوم، سیاست و دانش‌هاست که از تأثیر و تأثر متقابل آنها، نظامی جدید ظاهر و «چشم‌انداز نوینی» هویدا شود، اما دوران تاریخ ایران، دوتاست: «قدیم و جدید». زیرا از اوان جنبش مشروطه‌خواهی، «دوران» تازه‌ای شکل گرفته است که محور آن مناقشه بر سنت تفکر قدما و شکل‌گیری دوره‌ای است که طباطبایی آن را آستانه تجدد ایران نام نهاده است. آستانه تجدد ایران کلید توضیح و تفسیر تاریخ قدیم اندیشه است. طباطبایی، تاریخ را «مکان تکوین آگاهی ملی» می‌داند. وی برای هر تحلیل تاریخی سه جزء اساسی قائل است: زمان، مکان و بازیگر واقعه تاریخی (آبادیان، ۱۳۸۵: ۱۴). وی در آثار خود با توجه به این سه جزء، به شکل‌گیری «هویت ایرانی» و انتقال آن از دوره‌ای به دوره دیگر می‌پردازد. در این مقاله، با بررسی دوره‌های تاریخی ایران، زمان تکوین هویت ایرانی را مورد توجه قرار می‌دهیم. برای این منظور، تاریخ ایران را از منظر اندیشه‌های سیدجواد طباطبایی مورد بررسی قرار می‌دهیم؛ زیرا مباحث او به پایه‌ای‌ترین مباحث سیاسی، یعنی «اندیشه‌ها» آن هم از منظر فلسفی اشاره دارد. وی به مسائل مبتلابه، مهم و ضروری پرداخته و با به خدمت گرفتن مفاهیم غربی و از بیرون، به سنت و محصولات فکری اندیشمندان ایرانی نظر داشته است.

وی از معدود متفکران ایرانی است که هم به مباحث روشی و متدولوژیک و تبیین مفاهیم کلیدی توجه خاص دارد و هم در حوزه‌های کاملاً مشخصی به طرح بحث و نظریه‌پردازی مشغول است و مجموعه آثارش به صورت واضحی مکمل یکدیگرند. ویژگی‌های یادشده، مبنای نوشتار حاضر برای پاسخ به این پرسش است که «هویت

ایرانی» با توجه به دوره‌های تاریخی اشاره شده در آثار طباطبایی، چگونه مطرح و صورت‌بندی شده است؟ در پاسخ، فرضیه مقاله مدعی است فرایند هویت‌یابی ایرانیان بر اساس اندیشه و آراء طباطبایی، از سه اقلیم وجودی (زمان، مکان و بازیگر واقعه تاریخی) تشکیل یافته که طبق روش تحلیل تاریخی، یعنی تبیین ماهیت و طبیعت اندیشه سیاسی با توجه به در نظر گرفتن دوران‌های تاریخی، ارائه شده است.

مروری بر ادبیات تحقیق

در راستای موضوع این پژوهش، می‌توان به آثار زیر اشاره کرد: پیروز مجتهدزاده (۱۳۸۵): ش ۱) با مقاله‌ای تحت عنوان «ایران: تمدنی کهن و ملتی جدید»، درصدد است با ارائه شواهد تاریخی، به بررسی تأثیر رسم مملکت‌داری ایرانی بر غرب بپردازد. «هویت ملی ایرانی در گستره تاریخ» نیز عنوان مقاله‌ای از حمید احمدی (۱۳۸۲) است که در شماره ۱۵ فصلنامه مطالعات ملی به چاپ رسیده است. وی در این نوشتار به دنبال مشخص کردن جایگاه هویت ملی ایران در گستره تاریخ می‌باشد. عبدالحسین زرین‌کوب نیز در آثار متعدد خود از میان مؤلفه‌های هویت ملی، بیشترین سهم را به «فرهنگ انسانی» داده است. وی در نیم قرن مطالعه تاریخی خود، در پی بازآفرینی هویت فرهنگی ایران با عنوان خاص خود یعنی «فرهنگ انسانی» است تا به استمرار ایرانیت و هویت ملی ایران کمک نماید. سید محمود نجاتی‌حسینی (۱۳۸۲)، دیگر مؤلفی است که با مقاله «واکاوی هویت تاریخی، تاریخ‌نگاری و جامعه‌شناسی تاریخی ایران»، دوره‌بندی تاریخی ایران را با توجه به آثار افرادی مانند پیرنیا، اشرف و کاتوزیان، به منظور بازتاب هویت تاریخی در تاریخ‌نگاری و جامعه‌شناسی تاریخ ایران، مبنا قرار داده است. بنابراین ملاحظه می‌گردد که هر یک از آثار فوق، از زاویه خاصی به بحث هویت و هویت ایرانی پرداخته و خلأ نگرش فرایندی با صبغه تاریخی (دوره‌بندی تاریخی نسبتاً کامل) دلیل تألیف نوشتار حاضر است.

تعریف مفاهیم تحقیق

طرح مبحث هویت، علاوه بر دلایل ذهنی و معرفتی، علل جامعه‌شناختی و عینی‌تری نیز نیاز دارد. رواج الگوهای رفتاری و سبک زندگی اروپایی و آمریکایی در کشورهای در حال توسعه اهمیت مقوله هویت را برجسته‌تر ساخته و سؤالات متعددی را پیش روی نخبگان و توده‌های مردم این کشورها قرار داده است. در عین حال، این مبحث بیشتر مورد علاقه روشنفکران و اهل قلم و سرآمدان (نخبگان) سیاسی می‌باشد

تا توده‌های مردم؛ به نحوی که در هر مقطعی، روشنفکران و نخبگان فکری در نسبت جامعه ایرانی و هویت او با این پدیده، اندیشه‌ورزی نموده‌اند.

مفهوم هویت

واژه هویت^۱ که از ریشه لاتین Identitas است، به معنای مشابه و یکسانی به کار می‌رود (جنکینز، ۱۳۸۱: ۵). هویت از جمله مباحثی است که ابتدا در روان‌شناسی طرح و به تدریج وارد سایر حوزه‌های علوم انسانی شده است. از لحاظ معنای لغوی، هویت به معنای هستی و وجود است. در اصطلاح علمی، به معنی چیستی‌شناسی یا کیستی‌شناسی است (قیصری، ۱۳۷۷: ۵۵). در روان‌شناسی ابتدا این واژه را اریکسون^۲ به کار برد و منظورش بیان یک مرحله از تحول جسمی و شخصیتی انسان است که به هویت سطحی یا فردی، معنا شده است. این وضعیت دربردارنده مفاهیمی است که همسانی و تداوم شخصیت فرد را تضمین می‌کند (قیصری، ۱۳۷۷: ۵۵ و ۵۶). بر این اساس تا کنون از منظرهای گوناگونی به مسأله هویت نگریسته شده و جنبه‌های مختلف آن از توضیح و تبیین گرفته تا بررسی رابطه آن با متغیرهای دیگر و بالعکس، مورد بررسی قرار گرفته است. مانوئل کاستلز هویت را «چونان فرایند ساخته‌شدن معنا بر پایه یک ویژگی فرهنگی یا یک دسته ویژگی‌های فرهنگی که بر دیگر منابع برتری دارند»، تعریف می‌کند (کاستلز، ۱۳۸۰: ۲۲). از این دیدگاه، هویت مفهومی است که دنیای درونی یا شخصی را با فضای جمعی اشکال فرهنگی و روابط اجتماعی ترکیب می‌کند. با طرح این موضوع، می‌توان مسأله هویت را مسأله «معنا» دانست. پرسش از «چیستی و کیستی» افراد و جوامع، در مورد معناداری شکل می‌گیرد. به عبارت دیگر، هرگونه تلاشی برای تعریف از هویت یک چیز، پاسخ به معنای آن است. بدین ترتیب، می‌توان ادعا کرد بحران هویت زمانی شکل می‌گیرد که آن چیز معنای خود را نزد افراد و جوامع از دست می‌دهد.

از این رو، هویت امری ذاتی نیست، بلکه نوعی بر ساخته است و هرگونه تعریفی از هویت نسبی بوده که دائماً در حال تغییر می‌باشد. گرچه ساختن هویت در نهایت از طریق پذیرش فرد صورت می‌گیرد، اما محیط اجتماعی و به ویژه مناسبات قدرت حاکم بر این محیط، نقش اساسی در ساخته‌شدن هویت دارند. از همین زاویه است که هویت با مقوله سیاست پیوند می‌یابد. نقش و تأثیر هویت در عرصه سیاست را از دو منظر می‌توان بررسی کرد: نخست از لحاظ انواع هویت‌ها و دوم از لحاظ نقش و تأثیر

1- Identity

2- Erikson

گروه‌بندی‌های هویتی در فرایندها و پویایی‌های سیاسی. از منظر دوم، کاستلر هویت‌ها را به سه نوع، «مشروعیت‌بخش»، «مقاومت» و «برنامه‌دار» تقسیم می‌کند. هویت‌های مشروعیت‌بخش، براساس پیوند موقعیت و منافع خصوصی افراد و گروه‌ها با ساختارهای مسلط اجتماعی و سیاسی شکل می‌گیرند و مبنایی برای گسترش و توجیه سلطه برکنش‌گران اجتماعی هستند. هویت‌های مقاومت، بر اساس تقابل با ساختارهای مسلط ایجاد می‌شوند و مبنایی برای مقاومت در برابر ارزش‌ها و گروه‌های حاکم هستند. هویت‌های برنامه‌دار، به دست افراد و گروه‌هایی ساخته می‌شوند که تغییر ساختار سلطه را تنها از طریق تخریب ساختار موجود میسر نمی‌بینند بلکه (دارندگان این هویت) از طریق بازتعریف خود و شکل دادن به سبک زندگی متفاوت دنبال می‌کنند (رهبری، ۱۳۸۵: ۷۸-۷۶).

از نظر جامعه‌شناختی، هویت ملی دارای ابعاد اجتماعی، تاریخی، جغرافیایی، سیاسی، دینی، فرهنگی و ادبی است. بعد اجتماعی هویت ملی ناظر بر احساس تعلق خاطر مشترک و تعهد افراد به اجتماع ملی است. بعد تاریخی بر خاطرات، رخدادها، شخصیت‌ها و فرازونشیب‌های تاریخی و بعد جغرافیایی، بر قلمرو سرزمینی مشخص نظر دارد. بعد سیاسی هویت ملی، تعلق به نظام واحد سیاسی و ارزش‌های مشروعیت‌بخش به دولت ملی است و بعد دینی هویت، مقایسه مذهبی مشترک و وفاداری و اعتقاد به آیین‌های آن است. ابعاد فرهنگی و ادبی نیز ناظر بر سنت‌ها، اسطوره‌ها، فولکلور، هنر، معماری، زبان و ادبیات ملی است (گودرزی، ۱۳۸۳: ۱۱۳).

هدف این مقاله، طرح و بررسی هویت ایرانی در اندیشه طباطبایی است. بنابراین، از تأمل جدی در مفهوم هویت در علوم مختلف و معانی متفاوت آن خودداری شده و فقط به ذکر این نکته بسنده می‌نمائیم که منظور از «هویت ایرانی»، بیشتر «هویت ملی» است که در علوم سیاسی مطرح نظر است. بر این اساس، نکته کلیدی در اندیشه طباطبایی نسبت به طرح هویت ایرانی، تحول از دوره خلافت اسلامی به دوره فرمانروایی سلسله‌های ایرانی‌تبار مانند طاهریان، صفاریان، سامانیان و بوئیان است که توأمان با فرمانروایی و فرزاندگی، به بسط شالوده اندیشه ایران‌شهری (پادشاه مقتدر و دادگر، خردورزی و فره ایزدی) مبادرت نمودند.

ایران‌زمین یا ایران بزرگ، کشوری با اقوام گوناگون بود که در آن از دیدگاه تاریخی و سیاسی و براساس اصول ایران‌شهری، شخص شاه، خدای بر روی زمین و سبب‌ساز وحدت در عین کثرت آن اقوام بود و بدین‌سان، شاه اگر نه یگانه نهاد، اما لاجرم

استوارترین نهاد این نظام سیاسی به شمار می‌آید. طباطبایی معتقد است شالوده ایران‌زمین بر سامان آیینی و فرهنگی استوار بوده است و حتی در دوره‌هایی، نظام سیاسی کشور بر پایه آن قوام می‌گرفت و مشروعیت‌یابی نهاد شاهی را نیز امکان‌پذیر می‌کرد (طباطبایی، ۱۳۸۲، الف: ۱۱۵ و ۱۱۶).

ایران

طباطبایی، هویت ایرانیان را در دو سطح متمایز از هم تحلیل می‌کند. تاریخ ایران، از منظر وی، به دو دوره متفاوت «قدیم» و «جدید» تقسیم می‌شود. یکی از سطوح تحلیل او ایران قدیم است که حدود آن وسیع‌تر و فراتر از مرزهای ایران موجود و ایران قبل از اسلام می‌باشد، اما در سطح تحلیل دیگر، مقصود طباطبایی از «ایران»، همین ایران موجود با اکثریت مسلمان و در چارچوب مرزهای فعلی است که معمولاً هویت آن در ارتباط با مسأله تجدد، مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

بر این اساس، طباطبایی معتقد است ساختار عمومی فرمان‌روایی ایران‌زمین، شاهنشاهی بود. قدرت پادشاه در ایران هخامنشی گرچه قدرتی منطقی بود، اما خودکامه عمل نمی‌کرد. به تعبیر «هگلی» شیوه فرمان‌روایی ایرانیان این است که شاهنشاهی، دولت نیست؛ بلکه «دولت‌ها» است و این صورت از دولت با خودکامگی و وحدت بدون کثرت دولت‌ها سازگار نیست. دلیل این امر آن است که پادشاه در اندیشه سیاسی ایران‌شهری، بیش از آنکه «سامان بخش» باشد، «عین سامان» بوده است (طباطبایی، ۱۳۸۲، الف: ۱۵۰-۱۳۹).

از سوی دیگر، اگرچه تحول نظام شاهنشاهی، به ویژه در دوره اسلامی و با زوال اندیشه ایران‌شهری، در جهت برتری قومی و در خلاف جهت وحدت ملی بود، اما تداوم «ملی» در تنوع قومی پایدار ماند و پشتوانه، تکوین «ملیت» ایرانی، اندیشه ایران‌شهری است نه نظام شاهنشاهی (طباطبایی، ۱۳۸۲، الف: ۱۵۹-۱۵۳).

چارچوب نظری

با بررسی دوره‌بندی‌های ارائه شده از تاریخ ایران از سوی متفکرانی چون عباس اقبال آشتیانی، حسن پیرنیا و احمد اشرف، می‌توان ادعا نمود که مدل ارائه شده از سوی جواد طباطبایی به تبیین موضوع این پژوهش بیشتر کمک می‌کند. شیوه تأمل و نگارش

طباطبایی، «فلسفی» و حیظه مباحثش عمدتاً سیاسی، اجتماعی و تاریخی است. روش طباطبایی، تبیین ماهیت و طبیعت اندیشه سیاسی با توجه به در نظر گرفتن دوران‌های تاریخی است. وی نخستین فرد در ایران است که تاریخ را شرایط امکانی وقوع رویداد می‌داند و آن را از این منظر بررسی می‌نماید. طباطبایی، تاریخ را «مکان تکوین آگاهی ملی» می‌داند. به نظر او نقطه آغازین این آگاهی ملی در دوران جدید، استشعار به «وهنی» بود که با شکست در جنگ‌های ایران و روس به ایران روا داشته شد. اظهار نظر طباطبایی در مورد استشعار و آگاهی ایرانیان به وجود خود در جهانی که با شرایط واقعی خویش، او را احاطه کرده بود، مشابهتی با دیدگاه هایدگر دارد. به نظر هایدگر، انسان همواره در جهانی که با شرایط واقعی خود او را احاطه کرده و وی در خلق آن تأثیری نداشته است، از وجود خود «آگاهی» به دست می‌آورد. در عین حال، تفاوت در این است که هایدگر معتقد است وجود انسانی به جهان واقعی «پرتاب» شده است، جهانی که در شکل‌گیری آن دخالتی نداشته و او گرفتار اوضاع و احوالی واقعی است (آبادیان، ۱۳۸۵: ۱۴).

طباطبایی، در پروژه فکری خود، «برای فهم تاریخ و تاریخ اندیشه»، بحثی را درباره ادوار تاریخی ایران و تاریخ اندیشه در ایران طرح می‌کند. به عبارت دیگر وی، ضرورت بحث درباره ادوار تاریخی برای فهم تاریخ و تاریخ اندیشه را یادآور می‌شود و بر آن است که درک معنای تحول تاریخی بدون دریافتی از مبانی آن امکان‌ناپذیر می‌باشد. او تحول تاریخی ایران و به تبع آن، تاریخ اندیشه در ایران را به دو دوران اساسی قدیم و جدید تقسیم می‌کند:

دوران قدیم: از شاهنشاهی هخامنشی تا واپسین سده‌های دوره اسلامی

الف: دوره باستان - از آغاز تا فروپاشی شاهنشاهی ساسانیان

ب: دوره اسلامی - به تعبیری سده‌های میانه تا آغاز فرمان‌روایی صفویان

دوران جدید: آغاز فرمان‌روایی صفویان تا امروز

الف: دوره گذار - از جنگ چالدران تا پیمان ترکمانچای

ب: مکتب تبریز - از اصلاحات عباس میرزا تا جنبش مشروطه

ج: دوره انقلاب - از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی (۱۳۸۶: ۲)

بر اساس این تقسیم‌بندی تاریخی، طباطبایی نسبت به تاریخ اندیشه ایران دوره‌های

تاریخی زیر را قائل است که در جدول زیر نمایش داده می‌شود:

دوره‌های تاریخ ایران	← دوره‌های تاریخ اندیشه در ایران
دوره باستان	← اندیشه ایرانشهری
آغاز دوره اسلامی	← دو قرن سکوت
قرون ۳ و ۴	← عصر زرین فرهنگ ایران (پاسخ‌گویی به چالش عربی)
قرون وسطای ایرانی	← مصالحه و سازش؛ تصوف و قشری‌گری (عصر ادب فارسی)
دوره جدید	← تصلب سنت؛ سیطره ایدئولوژی (امتناع تفکر عقلانی)

ضرورت دوره‌بندی تاریخی، صرفاً مفهومی کاربردی و ابزاری است. به زعم طباطبایی، هویت ایرانی که آن را در قلمرو ایران زمین متجلی می‌بیند برخاسته از فرهنگ و تمدن زنده و زاینده ایرانی است. و این امر نیز به نوبه خود نیازمند آگاهی قومی و فرآورده آن نیز خودآگاهی ملی است (طباطبایی، ۱۳۸۲، الف: ۴۵۰). که مقوله «خودآگاهی ملی» در هر دوره‌ای با پشتوانه و استعانت مقتضای آن دوره سبب شکل‌گیری هویت ملی گردیده است.

روش پژوهش

روش‌شناسی مورد استفاده در این نوشتار با توجه به برگزیدن طرح‌واره نظام فکری - تاریخی سیدجواد طباطبایی، تحلیل محتوای آثار او می‌باشد تا از این رهگذر به یافته‌های طباطبایی در مورد هویت ایرانی در گذرگاه تاریخ بپردازیم.

یافته‌های تحقیق

با عنایت به آثار جواد طباطبایی و توجه به تقسیم‌بندی او از دوره‌بندی تاریخی و چارچوب نظری و روش پژوهش پیش گفته به واکاوی یافته‌های وی و بررسی هویت ایرانی خواهیم پرداخت. در این رهگذر، نشان داده خواهد شد که هویت ایرانی به مثابه انگاره‌ها و عناصر شناساگر توسط حاملان متعدد و مختلف، گاه در خامه مورخان، شاعران و فیلسوفان و گاه در سایه سلسله‌های فرمانروایی ایرانی، خویش را به عنوان حقیقت زنده و پویا به منصف ظهور نشانده است.

۱- ایران باستان

در این دوره، «نظام شاهنشاهی» و «فرهنگ ایرانی» که در کانون آن اندیشه ایران‌شهری

قرار دارد، عامل وحدت و ستون‌های بقای ایران زمین به شمار می‌آیند. شاهنشاهی، دولت نیست، دولت دولتهاست. وحدت در کثرت دولت‌های ناوابسته، اما پیوسته است. این صورت از دولت با خودکامی و وحدت بدون کثرت دولت‌ها سازگار نیست.

... شاهنشاهی ایرانیان، شیوه فرمانروایی بر سرزمین گسترده‌ای با اقوامی با زبان‌ها و آداب و رسوم گوناگون بود که به تدریج، با حفظ تنوع و کثرت خود، ملت (nation) واحدی را تشکیل دادند ... پادشاه در اندیشه ایران شهری، رمزی از وحدت در تنوع همه اقوام «ملت» به شمار می‌آمد و هم او با فرمانروایی «دادگرانه»، تعادل پایدار آن اقوام را به پایداری «ملت» تبدیل می‌کرد (طباطبایی، ۱۳۸۳: ۱۴۳).

براین اساس، می‌توان عناصر و مفردات اندیشه ایران شهری را به صورت زیر بازگونمود:

- وجود پادشاهی مقتدر (غیرمطلقه) و دادگر

- خردورزی

- فره ایزدی (فلسفه زرتشت)

بنابراین، در اندیشه سیاسی ایران شهر، پادشاه بیش از آنکه سامان‌بخش باشد عین «سامان» بوده است (طباطبایی، ۱۳۸۳: ۱۴۸).

بدین سان، مکان «خودآگاهی» از هویت و فردیت توأم با ناوابستگی در دوران باستان را می‌توان در اندیشه ایران شهری و مفهوم شاهنشاهی جستجو کرد.

۲- دوره اسلامی

با فروپاشی ساسانیان، به دنبال ظهور دیانتی نو و گرویدن ایرانیان به این دیانت جدید، دوره اسلامی تاریخ‌نویسی آغاز می‌گردد. دوره‌ای که از فروپاشی شاهنشاهی هخامنشی تا آغاز فرمانروایی صفویان را در بر می‌گیرد. این دوره نیز به نوبه خود سه عصر سکوت دویست‌ساله، عصر زرین فرهنگ ایرانی (دوره میانه) و قرون وسطای ایرانی (سلطه ترکان و مغولان) را شامل می‌شود.

۲-۱- دو قرن سکوت

طباطبایی با تأسی به عبدالحسین زرکوب و کتاب «دو قرن سکوت» وی، از حمله اعراب به ایران و چیرگی دستگاه خلافت بر ایران زمین تا ظهور طاهریان را سکوت دویست‌ساله ایران می‌نامد، اما در کنار آن معتقد است این دو قرن بیش از آنکه نشانگر خلاء فرهنگی باشد، دوره‌ای از دگرگونی‌های ژرف در اعماق محافل ایرانی بود که

زمینه نظری جنبش‌های پیکار با دستگاه خلافت را فراهم آورد (طباطبایی، ۱۳۸۳: ۱۱۹). طباطبایی که در شعاع اندیشه هگل قرار دارد و دریافت وی از فلسفه زرتشت را مبنای توضیح اندیشه ایران‌شهری قرار داده است، معتقد است:

تفسیری را که هگل از مفهوم نظام «شاهنشاهی» یا Reich به عنوان وحدت در کثرت دولت‌های ناوابسته، اما پیوسته به هم [آرائه] می‌دهد، بدون لحاظ مفاهیم بنیادین «فلسفه روح» او ممکن نمی‌شد، هم‌چنان که خود او دریافتی از فلسفه زرتشت را مبنای توضیح اندیشه سیاسی ایران‌شهری قرار می‌دهد (طباطبایی، ۱۳۸۲، الف: ۱۴۵).

بر اساس این ایده، هگل معتقد است:

مفهوم ایران‌شهری شاهنشاهی در تعارض با مفهوم هندی و چینی امپراتوری است ... در ایران باستان و با زرتشت، نور «خودآگاهی» به مثابه «نسبت با غیر» تأییدن گرفت و وحدتی میان امر طبیعی و معنوی برقرار شد. این وحدت در کثرت، نسبت به غیر و نیل به «خودآگاهی» از هویت و فردیت توأم با ناوابستگی که در جهان باستان، نخست در فلسفه زرتشت بیان شد، مبنای نظری تدوین مفهوم شاهنشاهی را فراهم آورد (طباطبایی، ۱۳۸۲، الف: ۱۴۴).

به عبارت دیگر، طباطبایی اعتقاد دارد که با غلبه اعراب بر ایران‌زمین و در نخستین سده‌های دوره اسلامی، نظریه خلافت به عنوان نظریه جامع «حقوق مدنی و عمومی» اسلام در تنظیم مناسبات خصوصی میان افراد و افراد با حکومت مطرح شد که این امر به نظریه سلطنت در ایران انجامید. به یک معنا، در این دوره، اگرچه اندیشه سیاسی ایران‌شهری تداوم یافت، اما بازتولید آن بیشتر از آنکه اندیشه ایران‌شهری باشد، واقعیت‌های سلطنت مطلقه بود.

به نظر طباطبایی، شکاف میان تکوین دولت و اندیشه سیاسی ایران‌شهری دارای دو پیامد مهم بود:

- ۱- جانشینی شاه به جای نهاد دولت که راه را بر خودکامگی گشود؛
 - ۲- تکوین وحدت و هویت «ملی» در بیرون از دولت.
- این در حالی بود که در دوره باستان، هویت ملی در نهاد دولت معنا می‌یافت. بدین ترتیب، اندیشه ایران‌شهری رفته رفته از حوزه سیاست بیرون شد و تنها توانست خود را در شعر و ادب و عرفان ایرانی تجدید کند.
- ۲-۲- عصر زرین فرهنگ ایرانی

سیدجواد طباطبایی نام این دوره را از عنوان کتاب تاریخ‌نویس و خاورشناس غربی یعنی «ریچارد فرای»^۱ که به همین اسم منتشر نموده، اخذ کرده است. دوره‌ای که پس از دویست سال سکوت، آغاز می‌شود و قرون ۳ و ۴ هجری قمری را در بر می‌گیرد. در این دوره، که با بر آمدن سلسله‌هایی از خاندان‌های ایرانی‌تبار در فاصله واپسین دهه‌های «دو قرن سکوتی» که ایران زمین به بخشی از قلمرو امپراتوری اسلامی تبدیل شد تا چیرگی غلامان ترک را شامل می‌شود. با قدرت گرفتن فرمان‌روایان ایرانی‌تبار مانند طاهریان، صفاریان، سامانیان و بوئیان، شاهد حضور توأمان فرمان‌روایی و فرزاندگی هستیم که مبادرت به بسط شالوده اندیشه ایران‌شهری نمودند. بدین سان، ایران توانست به دنبال فروپاشی ساسانیان، «قنوس‌وار» با تولدی دوباره، زمینه وحدت سرزمینی و استقلال ملی را فراهم کند.

شاخصه این دوره، ایجاد تعادل میان عناصر فرهنگ بر مبنای عقل بود که مکان آگاهی «ملی» ایرانیان به شمار می‌آید:

«نویسندگانی که این دوره را «نوزایش اسلامی»، «میان‌پرده ایرانی» و «عصر زرین فرهنگ ایران» خوانده‌اند، نظر به این هماهنگی عناصر و نمودهای فرهنگی داشته‌اند» (طباطبایی، ۱۳۸۳: ۳۶۷).

طباطبایی، در صفحه ۱۴۴ کتاب «زوال اندیشه سیاسی در ایران» نیز چنین آورده:

با برآمدن خاندان‌های ایرانی سامانی و بوئیان که اهل نظر پناهگاهی مطمئن پیدا کرده بودند، دانشمندان، فیلسوفان و حتی شریعتمداران خردگرای به سوی دربار آنان روان شدند. با التفاتی که سامانیان و بوئیان به ترویج علم و دانش داشتند، محفل‌های علمی برقرار شد و کتابخانه‌های بزرگی فراهم آمد و دانشمندانی مانند ابن‌سینا، بیرونی و مسکویه توانستند تحقیقات علمی خود را دنبال کنند.

دوره عصر زرین فرهنگ ایران که مینورسکی آن را «میان‌پرده ایرانی» و هانری کرین آن را «اسلام ایرانی» نامیده‌اند، قنوس فرهنگ و تمدن ایران‌شهری، پیش از آنکه خواب عدم آن را سرگردان کند، سر از خاکستر خود برداشت و از جمله دستاوردهای آن جلوگیری از سیطره امپراتوری عربی و خاموشی یکسره مشعل فرهنگ و تمدن ایران‌شهری بود. در «میان‌پرده ایرانی» نه تنها زمینه استقلال دوباره ایران‌زمین فراهم آمد، بلکه در رویارویی با اندیشه خردگرای یونانی و دیانت اسلامی، شالوده بسط اندیشه

1- Richard Frei

ایران‌شهری در دوره اسلامی استوار شد و این بسط، لرزه‌ای در ارکان خلافت عربی انداخت (طباطبایی، ۱۳۸۳: ۳۶۰). در میان‌پرده ایرانی، زمینه وحدت سرزمینی فراهم آمد و شالوده استقلال و آگاهی «ملی» ایرانیان نیز استوار شد، اما دولت خاندان‌های فرمان‌روای ایرانی که دوام عصر زرین فرهنگ ایران به آنان نیاز داشت، مستعجل بود و با برآمدن غزنویان و سلجوقیان، هزاره‌ای در تاریخ ایران آغاز شد که از ویژگی‌های مهم آن زوال اندیشه و انحطاط تاریخی بود (طباطبایی، ۱۳۸۳: ۳۶۱).

از منظر فلسفی، در عصر زرین فرهنگ ایران، همزمان با نخستین دوره شعر فارسی، یک شاعر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. فردوسی طوسی، سراینده حماسه «ملی» که تجدیدکننده جاویدان خرد ایران‌شهری در ادب فارسی بود و با زبان شیوا و بیان خلاق، پلی میان دوره باستانی و دوره اسلامی ایران پی افکند را باید شاعر دوره تولد دوباره ایران‌زمین یا به دیگر سخن، شاعر وحدت و تداوم تاریخی به شمار آورد. هم او به چنان تأملی فلسفی در تقدیر ایران‌زمین پرداخته است که حماسه «ملی» او را می‌توان چونان جانشین تأملی فلسفی در تقدیر تاریخی ایران تلقی کرد. با چیرگی ترکان بر ایران‌زمین و سیطره قشریت از سویی و اندیشه عرفانی از سویی دیگر، دوره حماسی به پایان رسید و روح آن از میان رفت و بدین‌سان، خردنامه فردوسی نیز اگرچه خواننده شد، اما به عنوان داستان شاهان و بیشتر از آن، از دیدگاه سلطنت واقعاً موجود در دوره اسلامی فهمیده شد (طباطبایی، ۱۳۸۳: ۳۶۳ و ۳۶۴).

بنابراین، در این دوره، مکان تاریخی آگاهی «ملی» خردنامه فردوسی در پرتو سلسله‌های فرمان‌روایی ایرانی‌تبار است که خرد ایران‌شهری را در ادب فارسی متجلی ساخت و از سوی دیگر، در اندیشه فلسفی عصر زرین فرهنگ ایران و به ویژه در نظر و عمل سده فرمان‌روایی بوئیان، خلافت، به عنوان نهاد فرمان‌روایی و وحدت امت، که خلیفه نماینده سیاسی آن به شمار می‌آمد، به جد گرفته نشد (طباطبایی، ۱۳۸۳: ۱۹۱).

۳-۲- قرون وسطای ایرانی

تاریخ‌نویسی قدیم ایرانی که با نخستین مورخان دوره اسلامی آغاز شده بود، مانند بسیاری از نمودهای فرهنگ ایرانی و پایه‌پای آنها، در عصر زرین فرهنگ ایران، در تحولی بی‌سابقه سرشتی خردگرا یافت و به مکان تکوین آگاهی «ملی» ایرانیان تبدیل شد. با یورش مغولان و آغاز دوره‌ای در تاریخ ایران که می‌توان «قرون وسطای» این کشور خواند، تاریخ‌نویسی ایرانی نیز دستخوش زوال و آن مکان آگاهی به لانهٔ ماران خرافه و موران افسانه تبدیل شد (طباطبایی، ۱۳۸۳: ۳۵۳ و ۳۵۴).

مهاجرت ترکان به ایران را باید، به دلیل تنش میان ادب ایرانی و آداب ترکی، سرآغاز انحطاط ایران دانست. برآمدن غزنویان در سرزمین‌های خاوری ایران و سلجوقیان در کرانه‌های باختری ایران، چالشی نظامی را به ایران تحمیل نمود، اما پاسخ ایرانیان به آن، به طور عمده، از محدوده پاسخی ادبی فراتر نرفت. از این رو، گذار از عصر فرهنگ (در چالش با عربان) به عصر ادب (در چالش با ترکان و مغولان) را باید همچون «انقلابی» در تاریخ فرهنگ ایران دانست.

از نیمه دوم سده پنجم، با بنیادگذاری مدارس علمی دینی، رویگردانی از علوم عقلی آغاز و از سده ششم، با تعطیلی مجالس بحث و مناظره علمی توسط «متوکل عباسی»، آغاز زوال و انحطاط و تعطیل اندیشه عقلی را شاهدیم. در واقع، سلجوقیان با ایجاد «مدرسه‌های بزرگ»، بیشتر به دنبال تربیت مبلغان و دفاع از اصول مذهب بودند تا دریافت فلسفی از شرع. از سوی دیگر، خواجه نظام‌الملک و امام محمد غزالی با تأسیس مدارس «نظامیه»، تنها تدریس علوم دینی (فقه، اصول، حدیث، تفسیر و ادبیات عرب) را مطمح نظر قرار دادند که به حذف فلسفه (علوم عقلی) انجامید. در این میان، طباطبایی معتقد است ضربه کاری شریعتمداری چون غزالی بر فلسفه، سبب غلبه جنبه‌های عقل‌ستیزی اهل شریعت و ابراز برخی وجوه قشریت شرعی گردید (طباطبایی، ۱۳۸۳: ۳۶۲).

به عقیده طباطبایی، شیخ شهاب‌الدین سهروردی از نیمه دوم سده ششم با برافراشتن علم «حکمت اشراق»، به احیای حکمت خسروانی مبادرت نمود و مکان آگاهی «ملی» تاریخی را از دوره حماسی ادب ایران به لامکان خیال (مثال) تغییر داد و حلقه واسطه با دوره عرفان ادبی ایران شد؛ چرا که سهروردی در حدود سال ۵۵۰ می‌گوید که کار من عبارت است از احیاء حکمت باستانی فرزندگان ایران:

به اجمال، باید اشاره کنیم که حکمت اشراق او، از دیدگاه تکوین آگاهی «ملی» ایرانیان در دوره اسلامی، حلقه واسطه میان حماسه فردوسی و شعر حافظ بود ... باید این تجدید حکمت خسروانی را به عنوان گذار از حماسه «ملی» تاریخی ایرانیان به «حماسه معنوی» فهمید. سهروردی آگاهی «ملی» ایرانیان را از مکان تاریخ حماسی به لامکان عالم مثال حکمت اشراق انتقال داد و بدین‌سان، پایان دوره‌ای از آگاهی «ملی» ایرانیان را اعلام کرد (طباطبایی، ۱۳۸۲، الف: ۳۶۴).

در نوشته‌های تاریخی نخستین دهه‌های پس از یورش مغولان و شعر و ادب آن دوره، اشاراتی که مبین نوعی آگاهی از وضعیت جدید است، وجود دارد، اما در فقراتی

از همین نوشته‌ها نوعی از توجیه وضعیت موجود که ناشی از روحیه تسلیم نخبگان است، به چشم می‌خورد. اینکه خواجه نظام‌الملک سبب چیرگی ترکان را «گناهکاری» ایرانیان و عطاء ملک جوینی، چنگیز را «عذاب خدا» می‌دانند، دلیل بر روحیه تسلیمی است که بر ایرانیان حاکم شده بود. ایرانیان که نیروهای زنده و زاینده فرهنگ خود - که ابتدای هویت ایرانی بر آن بود - را از دست داده بودند، در مقابل ترکان و مغولان که به خلاف عربان فاقد پشتوانه آئینی بودند، «مصالحه» را جانشین پایداری کردند. از رهیافت این «مصالحه» با اقوام مهاجر و مهاجم، حفظ وحدت سرزمینی ایران به دست آمد. به زعم طباطبایی، این مصالحه توهمی بیش نبود که جانشین «آگاهی» شده بود؛ به طوری که سبب از بین رفتن غنای فرهنگی ایران زمین شد و در پی آن، با گذشت زمان، ایرانیان به وضعیت موجود خو گرفتند و آگاهی از «هویت ایرانی» نیز به تدریج رو به زوال گذاشت. طباطبایی معتقد است گرچه اندیشه سیاسی ایران شهری در ایران دوره اسلامی تداوم پیدا کرد، اما در گذر دگرگونی‌های تاریخی، جنبه آرمانی آن یکسره از میان رفت و به نظریه سلطنت مطلقه تبدیل شد. همچنین، وی این نتایج را به همه تاریخ تمدن و فرهنگ ایرانی تعمیم می‌دهد:

«... «مصالحه» نیز خود به معنای زوال تدریجی بود ... با «مصالحه» [در برابر اقوام مهاجر و مهاجم] بخشی از فرهنگ و تمدن ایرانی تداوم پیدا کرد و بخشی از آن با عناصری از فرهنگ مهاجمان درآمیخت» (طباطبایی، ۱۳۸۳: ۴۱۰).

بنابراین جای شگفتی نیست که با قتل سهروردی، فلسفه مشایی اهمیت خود را از دست داد، شارحان جای فیلسوفان را گرفتند و در ادب فارسی، شعر عارفانه جانشین ادب حماسی شد.

دوره دوم ادب فارسی که با مرگ فردوسی آغاز شد و با جامی به پایان رسید، سده‌های سیطره تدریجی عرفان بر ادب فارسی بود که همزمان با یورش مغولان به کمال رسید. در این دوره نیز از دیدگاه تأمل فلسفی، در تقدیر تاریخی ایران زمین، تنها یک شاعر به مقامی بلند دست یافت. حافظ شیرازی، در واقع، شاعری بود که پیش از آنکه شعر قدیم فارسی در سراشیب انحطاط بیفتد، ادب فارسی را با دریافتی از اندیشه ایران شهری درآمیخت و آن را به تأملی در وجوهی از انحطاط ایران در دوره اسلامی تبدیل کرد (طباطبایی، ۱۳۸۳: ۳۶۴ و ۳۶۵).

طباطبایی معتقد است اصحاب اندیشه خردگرا، در هر دوره‌ای، به امانتداران مقوله آگاهی «ملی» ایرانی مبدل شده‌اند و این آگاهی را در قلمرو اندیشه خردگرا، ولی در

حوزه‌های مختلف، تدوین کردند:

از ابونصر فارابی تا ابوالحسن نیشابوری، ابوعلی مسکویه و ابوعلی سینا، اصحاب اندیشه خردگرایی توانستند مقولات آگاهی ملی ایرانی را در قلمرو اندیشه خردگرایی تدوین کنند (طباطبایی، ۱۳۸۲، الف: ۴۵۷).

وی در ادامه، با اشاره به دلایلی چند، انتقال هویت از عرصه ادب حماسی به ادب عارفانه را چنین بازگو می‌نماید:

هم زمان با این خردورزی فلسفی، کوشش دیگری در حوزه ادب حماسی با تکیه بر دستاوردهای فرزاندگی ایرانشهری صورت گرفت اما به دنبال زوال اندیشه خردگرایی، زوال ادب حماسی و چیرگی دین عجایز، ادب عارفانه امانتدار مقولات آگاهی «ملی» ایرانیان شد (طباطبایی، ۱۳۸۲، الف: ۴۵۷).

طباطبایی با طرح این مسأله، بر این عقیده است که شعر عارفانه حافظ مکان تکوین هویت ملی ایرانیان در زمانی است که در آن دوره «سامان سخن گفتن» نبود. بنابراین، برخی از گویندگان ادب فارسی مانند حافظ، آگاهانه اشاره‌های خود را در پوشش بیانی پنهان کرده‌اند که دست کوتاه هیچ ایرانی بر نخیل آن اشاره‌ها نرسد (طباطبایی، ۱۳۸۲، الف: ۴۵۸).

در جایی دیگر، طباطبایی می‌گوید:

شاید معنای «لسان‌الغیب» بودن حافظ نیز همین بوده است (طباطبایی، ۱۳۸۳: ۳۶۵). این توضیحات نشان می‌دهد که به نظر طباطبایی، مکان تدوین مقولات آگاهی «ملی» ایرانیان و دستگاه مفاهیم تحول تاریخی ایران‌زمین را باید در نوشته‌ها و شعرهای بنیادگذاران فرهنگ ایران، در فاصله آغاز سده چهارم تا پایان سده هشتم، جستجو کرد.

به تعبیر دیگر، اینکه در سده‌هایی طولانی از تاریخ ایران «سامان سخن گفتن» نبود، اندیشه خردگرایی که جز در سخن سامان نمی‌گیرد، زوال پیدا کرد و از آنجا که ایرانیان، بهرحال، به خلاف ملت‌هایی که به دنبال هجوم اقوام بیگانه یکسره از میان رفتند، نه نابود شدند و نه می‌توانستند آگاهی ملی خود را به فراموشی بسپارند، به عیار مفاهیم و مقولات هویت و آگاهی ملی ایران پیوسته به شکل دیگری درآمد تا در دوره‌هایی که سخت پرمخاطره بود، گذر دادن «جزیره سرگردان» هویت ملی از «انقلاب اقیانوس» و «انفجار کوه» امکان‌پذیر گردد (طباطبایی، ۱۳۸۲، الف: ۴۵۹).

۳- دوره گذار با تأکید بر فرمان‌روایی صفویان

طباطبایی معتقد است در دوره باستان، جنبه‌های خردمندانه فرهنگ دوره باستان که از دیانت زرتشتی برمی‌خاست در نخستین سده‌های دوره اسلامی، با انتقال میراث فرهنگی خردگرای یونانی توسط نیروهای فرهنگی ایران، به این دوره، فلسفه اسلامی را به وجود آوردند و با عرضه درک فلسفی نویی از دیانت، شالوده استوار پیکار با چیرگی دستگاه خلافت و استقلال ایران زمین را فراهم نمودند. در عین حال، با چیرگی ترکان و پیوندی که میان فرمان‌روایان ترک و اهل ظاهر شریعت برقرار شد، اندیشه ایرانی، بیش از پیش از عنصر عقلانی جدا و به صرف ظاهر شریعت میل کرد. بدین سان، ترکیبی از دین عجایز و باورهای سرشار از خرافه مغولان جانشین دریافت خردگرای عصر زرین فرهنگ ایران شد. در این سده‌های فرمان‌روایی، یاسای چنگیزی و دین عجایز و خرافه‌های مغولی، درک عقلایی نویی از دیانت نمی‌توانست به اندیشه سامان‌بخش حیات اجتماعی و سیاسی ایران زمین تبدیل شود (طباطبایی، ۱۳۸۳: ۳۲۷).

در دوره اسلامی متأخر، رابطه میان شرع و عقل دستخوش دگرگونی ژرفی شد که یکی از وجوه پر اهمیت آن، بر هم خوردن تعادل عقل و شرع و چیره‌شدن شریعت بر بحث عقلی و تدوین دریافت نویی از مباحث عقلی مطابق شیوه بحث غیرعقلانی بود. آغاز این بی‌اعتنایی به عقل در تمدن اسلامی را، اهل تصوف بنیاد نهادند و با دریافت خردستیزی که آنان به جریان عمده اندیشه دوره اسلامی تبدیل کردند، راه تحول آتی در جهت زوال اندیشه خردگرا هموار گردید.

تدوین دستاوردهای جمع میان شریعت و تصوف، به عنوان منظومه‌ای فکری و ادغام آن در جریان عمده اندیشه در ایران که در عصر زرین فرهنگ آن، فلسفه بود را باید مهمترین حادثه تاریخ اندیشه در ایران دانست. با تبدیل تصوف به یگانه شیوه «اندیشیدن»، رخنه‌ای در ارکان خردگرایی ایرانی افتاد و تصوف به نظام گفتاری دریافت شریعت تبدیل شد. آنچه از میراث اندیشه عقلانی یونانی و خردگرایی ایران‌شهری به نخستین سده‌های دوره اسلامی انتقال یافته بود، پس از سده پنجم و به ویژه به دنبال ضربه‌ای که امام محمد غزالی بر پیکر آن وارد کرد، دچار انحطاط جدی شد (طباطبایی، ۱۳۸۳: ۳۳۶ و ۳۳۷).

تنها نخستین سده فرمان‌روایی صفویان، از شاه اسماعیل تا مرگ شاه عباس، توانست مانعی موقتی در برابر زوال اندیشه خردگرا ایجاد کند، اما در سده دوم فرمان‌روایی صفویان، بقایای آداب و اصول سلطنت از میان رفت و بدیهه‌سازی جانشین اصول و

قواعد کلی و پایدار شد. برخلاف ایران باستان که نهاد وزارت اعتباری همتای با سلطنت داشت، در دوره اسلامی، وزارت اهمیت خود را از دست داد و به ویژه در دوره صفوی، به نهادی تشریفاتی تبدیل شد. نظریه سلطنت دوره صفوی که ترکیبی از تصوف، تشیع و سلطنت بود، شاه را در رأس هرم قدرت سیاسی و ارجحیت معنوی قرار داد. در فقدان نظام حقوقی حکومت در ایران، اراده خودکامه پادشاه نخستین منبع حقوق به شمار می‌آمد (طباطبایی، ۱۳۸۲، الف: ۴۷۸ و ۴۷۹).

این گونه فرمان‌روایی که تاریخ‌نویسان به عنوان اندیشه سیاسی «طبیعی» ایران‌زمین، در رویارویی با خلافت عثمانی تأکید کرده‌اند و با ترکیب تشیع، تصوف، سلطنت آغاز و با سیطره دریافت قشری از دیانت به پایان رسید، در صورتی می‌توانست به عنوان شالوده استقلال ایران‌زمین عمل کند که در رأس نظام سیاسی، فرمان‌روایی «فرهمند» مانند شاه اسماعیل یا «خودکامه‌ای اصلاح‌طلب» مانند شاه عباس قرار گیرد. اما این ترکیب در درازمدت نمی‌توانست برقرار بماند و بتواند نقشی [مؤثر] در اندیشه سیاسی حکومتی که به تدریج در مناسبات جدید جهانی وارد می‌شد، ایفا کند. طباطبایی در کتاب «طرحی از نظریه انحطاط ایران»، چنین می‌نویسد:

با صفویان نهاد وزارت رو به ضعف نهاد و شاه خودکامه به یگانه نهاد تبدیل شد، اما آن گاه که نهاد سلطنت نیز به نوبه خود رو به ضعف گذاشت، وزارت در ایران بیش از آن اعتبار خود را از دست داده بود که بتواند به جای شخص شاه زمام امور را به دست گیرد. نظریه حکومت صفویان و ترکیبی که در آن دوره از تصوف، تشیع و سلطنت، در نخستین سده فرمان‌روایی آنان فراهم آمد، شالوده‌ای استوار برای استقلال ایران در برابر خلافت عثمانی بود، اما با تضعیف نهاد سلطنت و از میان رفتن نهاد وزارت به یکی از نقطه‌های ضعف اساسی شاهنشاهی صفویان و ایران تبدیل شد (طباطبایی، ۱۳۸۲، الف: ۴۸۰ و ۴۸۱).

بدین ترتیب، پس از قرن ششم تا قرن یازدهم هجری، با ظهور تفسیری عرفانی از اندیشه ایران‌شهری و پس از آن برآمدن صوفیه و توجه صرف به ظاهر احکام شریعت - به‌رغم دریافت فلسفی ابن سیناها و فارابی‌ها - و تلاقی آنها با عنصر سلطنت مطلقه، شاهد از میان رفتن جنبه‌های آرمانی اندیشه ایران‌شهری هستیم که در خدمت سلطنت مطلقه درآمد و نظریه سلطنت مطلقه جانشین اندیشه سیاسی ایران‌شهری شد. بدین‌سان، «تصوف، حقیقت تشیع» قلمداد شد و «صفویان به متفکران قوم» تبدیل شدند و از رهگذر پیوند تصوف با تفسیر قشری دین و ترکیب این دو در دوره صفویان با

سیاست، زمینه نوزایش ایرانی به شوره‌زار و سلطنت به تنها «نهاد» کشور تبدیل شد (طباطبایی، ۱۳۸۲، الف: ۳۱۴).

طباطبایی این موضوع را چنین بیان می‌کند:

در این بازپرداخت نظریه سلطنت، پادشاه، افزون بر این که «خدای بر روی زمین» به شمار می‌رود، از دیدگاه اندیشه سیاسی، یگانه «نهاد» سیاسی فرمان‌روایی خودکامه نیز هست. قدرت پادشاه، به گونه‌ای که با توجه به نظریه تشیع - تصوف - سلطنت دوره صفوی در اندیشه سیاسی این دوره تصویر شده، قدرتی بیش از پیش مطلق است، زیرا پادشاهی که امامت - یا دست‌کم، نیابت آن - شیخوخت و سلطنت دارد، همه ساحات‌های «مشروعیت‌یابی» - اعم از دینی، معنوی و سیاسی - اجتماعی - را نیز در خود جمع کرده است (طباطبایی، ۱۳۸۲، الف: ۳۱۴ و ۳۱۵).

بر اساس تقریرات فوق، این نتیجه عاید می‌شود که اندیشه تاریخی دوره گذار خطابی - دینی است به نحوی که آگاهی «ملی» زوال می‌یابد و به جای آن، آگاهی «دینی» می‌نشیند که توجیه‌گر سلطنت مطلقه است. در چارچوب این اندیشه، با ترکیب تصوف، تشیع و سلطنت، شاه همچون خلیفه خدا بر روی زمین جلوه‌گر می‌شود. طباطبایی بحران هویت به وجود آمده در دوره گذار را که طی سه سده بحران در عرصه‌های تاریخی و فرهنگی ایران ساری و جاری شده بود و تبدیل اهل تصوف به متفکران قوم و اندیشه عرفانی انحطاط یافته به یگانه «دستگاه مفهومی» آگاهی و خودآگاهی «ملی» ایرانیان، چنین مطرح می‌کند:

«... شاهان صفوی خود، در عمل، داعیه رهبری هر سه فرقه را داشتند و تجسم نظریه‌ای بودند که با زوال اندیشه متولیان نیز نداشت. [اما] عصر نادری و فرمان‌روایی زندیه کوتاه‌تر از آن بود که شکوفایی فرهنگی به دنبال داشته باشد» (طباطبایی، ۱۳۸۲، الف: ۴۰۱).

با شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس، نطفه آگاهی از بحران و خودآگاهی در «خط مقدم جبهه» در «دارالسلطنه تبریز» بسته شد و با همین آگاهی و خودآگاهی، دوره‌ای دلگیر از تاریخ ایران آغاز شد.

۴- مکتب تبریز

چنانکه اشاره شد، بر اساس تقسیم‌بندی زمانی طباطبایی، دوره گذار اولین دوره از دوران جدید تاریخ ایران به حساب می‌آید که دوره فروپاشی ایران‌زمین است. گرچه در

زمان شاه عباس اول، قلمرو مرزهای ایران به گستره شاهنشاهی ساسانیان رسیده بود، ولی با شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس، برخی از ایالت‌های آن جدا و فروپاشی ایران‌زمین نیز به طور بازگشت‌ناپذیری عملی شد. با فروپاشی ایران‌زمین، ایران در مرزهای کنونی آن تثبیت شد، اما در نظام فرمان‌روایی آن تغییری به وجود نیامد.

طباطبایی، دوره دوم از دوران جدید را «مکتب تبریز» نامیده که با اصلاحات عباس میرزا در دارالسلطنه تبریز آغاز شد و با پیروزی جنبش مشروطه‌خواهی مردم ایران به پایان رسید. وی «مکتب تبریز» را کانون تجددطلبی، مشروطه‌خواهی، گسترش اندیشه آزادی و هواداری از حکومت قانون قلمداد می‌نماید. همچنین، طباطبایی این مکتب را کانون نخستین اصلاحات و مکان تکوین نخستین آگاهی از شکست و کوشش برای ایضاح منطق آن می‌داند.

طباطبایی، معتقد است در دوره گذار نه حکومت‌ها توانستند خود را به ملت ایران تحمیل کنند و نه ایرانیان توانستند دولت ملی خود را ایجاد کنند، اما با آغاز مکتب تبریز و آشنایی با مفاهیم تمدن غربی مانند «تجدد»، که عمود خیمه آن است، ایران در آستانه تجدد قرار گرفت و به دنبال بیش از چهار سده تعطیل اندیشیدن در ایران، ناچار باید برای نقادی سنت، از دیدگاه مفاهیم اندیشه فلسفی اروپایی وام می‌گرفت (طباطبایی، ۱۳۸۲، ب: ۷).
به عبارت دیگر، تجددخواهی و مشروطه‌طلبی به مکان خودآگاهی «ملی» به منظور هویت‌یابی ایرانیان تبدیل شد. در عین حال، طباطبایی، به رغم تحلیل سنت‌گرایان و غرب‌گرایان - که هر یک، دیگری را مسبب شکست جنبش مشروطه‌خواهی می‌دانند -، بر این باور است که یکی از عمده‌ترین علت‌های شکست این جنبش، نه وجود مبانی دینی، بلکه «فقدان مبانی نظری ناشی از الهیات» بوده است (طباطبایی، ۱۳۸۲، ب: ۹ و ۸).
به بیان دیگر، وی جنبش مشروطه‌خواهی را فاقد اندیشه سیاسی می‌داند که این امر نیز از جانشین کردن اندیشه با ایدئولوژی، حاصل شده است (طباطبایی، ۱۳۸۲، ب: ۱۲).

۵- دوره انقلاب

در بازخوانی پروژه فکری طباطبایی، نباید از نظر دور داشت که این پروژه هنوز در حال پیشرفت و گشودگی است؛ گرچه حدود کلی آن معین و مشخص شده است. به عبارت دیگر، هرگونه بازخوانی این پروژه بایستی در انتظار باروری و گسترش آن به زمینه‌های تازه‌ای باشد (حقدار، ۱۳۸۲: ۳۰).

بدین ترتیب، هنوز سومین جلد این دفتر از آثار طباطبایی، در حال حاضر که این سطور نگاشته می‌شود، انتشار نیافته، ولی به صورت پراکنده، در برخی از آثار او، اشاراتی به کلیات محتوای آن شده است. بر این اساس، سومین جلد از پژوهش وی به بررسی دهه‌های فاصل میان پیروزی جنبش مشروطه‌خواهی تا انقلاب اسلامی اختصاص یافته است و طباطبایی سعی نموده تا تبیینی از تحول مفهوم «انقلاب» به دست دهد. به زعم او، در این دهه‌ها، مفهوم «انقلاب» دگرگونی بنیادینی پیدا کرد و جریان‌هایی نو در قلمرو اندیشه در ایران پدیدار شد که خاستگاه آنها تجربه شکست جنبش مشروطه‌خواهی و تفسیر اندیشه سنتی بر پایه نوعی از مارکسیسم مبتدل بود که به ویژه با حزب توده وارد ایران شده بود.

به نظر طباطبایی، تلفیق میان نوعی از ایدئولوژی سیاسی و اندیشه سنتی سبب خلط و التقاط مبانی اندیشه قدیم با برخی از مباحث اندیشه جدید گردید که این امر وضعیتی به نام «لغزش» از مفاهیم سنت به مفاهیم جدید (ایدئولوژی) را ایجاد نمود (طباطبایی، ۱۳۸۲، الف: ۱۷). این در حالی بود که مجموعه مفاهیم سنتی از مضمون کهن آن خالی شده بود. وی درباره این «لغزش» و مکان «لغزش‌گاه‌ها» چنین اظهار می‌دارد:

... با لغزشی از منطقی به منطق متفاوت و مغایر با آن، در ظاهر، نظام اندیشه جدید را به قدیم فرو می‌کاست، ولی از آنجا که پیکار با منطق اندیشه جدید با شمشیر چوبین سنت سیاست‌زده امکان‌پذیر نبود، در جهل مضاعف به منطق بی‌امان اندیشه جدید و ماهیت سنت، التقاطی ایجاد شد که ناچار سنت را با ایدئولوژی‌های سیاسی تفسیر می‌کرد (طباطبایی، ۱۳۸۲، ب: ۳۷).

طباطبایی، سنت را نظام مفاهیم و اندیشگی می‌داند که از طریق آن دنیا را می‌فهمیم و با آن ارتباط برقرار می‌نمائیم، اما در اثر تصلب سنت (عدم امکان نقادی آن) و ایدئولوژیک‌شدن اندیشه سنتی (خلط و التقاط مبانی اندیشه قدیم با برخی مباحث اندیشه جدید) که منجر به بروز «لغزش» از سنت به ایدئولوژی‌های جدید شد، به تهی‌شدن مضمون مفاهیم، سیطره ایدئولوژی «مدها» و در نهایت، تداوم انحطاط ایران در دوره جدید انجامید. به زعم این متفکر، راه برون‌رفت از این تداوم، در گسست یعنی تداوم در بحران هویت و تداوم در از دست رفتن مقوله «آگاهی ملی» نیز نوشتن «تاریخ پایه‌ای ایران» به منظور «برخوردی آگاهانه» با سنت متصلب برای زمینه‌سازی نقادانه فلسفی ادبیات، شعر، سیاست و در جهت شکل‌دهی به نظریه جامعی به منظور حل مشکلات مهم نظری و تاریخی ایران و در نتیجه، زایش «خودآگاهی ملی»

برای بازتعریف هویت ایرانی است.

نتیجه‌گیری

جواد طباطبایی با رویکردی فلسفی به موضوع مورد مطالعه، یعنی ایران، توجه ویژه‌ای به عامل اندیشه و سیر تحولات فکری در تاریخ دارد. وی با ترسیم دوره‌های تاریخ ایران، تاریخ اندیشه ایران را شناسایی می‌کند. بر این اساس، طباطبایی، نقطه عزیمت خود را از لحاظ تاریخی، دوره ایران «باستان» و آغاز شاهنشاهی ساسانیان و از لحاظ تاریخ اندیشه‌ای، «اندیشه ایران‌شهری» قرار می‌دهد. طباطبایی با طرح نظریه دولت در ایران، می‌کوشد به این پرسش اساسی پاسخ دهد که مایه بقا و تداوم قلمرو ایران‌زمین چه بوده است؟ به نظر او، در دوره ایران باستان، نظام شاهنشاهی به همراه فرهنگ ایرانی که در کانون آن اندیشه ایران‌شهری قرار دارد، عوامل وحدت‌آفرین و ستون‌های پایداری ایران‌زمین به شمار می‌آیند.

به زعم طباطبایی، پس از ورود اسلام به ایران و پس از دو قرن سکوت، اگرچه اندیشه سیاسی ایران‌شهری تجدید شد، اما بازپرداخت آن بیش از آنکه اندیشه ایران‌شهری باشد، واقعیت‌های سلطنت مطلقه بود. بدین ترتیب، به‌رغم سربرداشتن ققنوس فرهنگ و تمدن ایران‌شهری از خاکستر، اندیشه ایران‌شهری رفته‌رفته از حوزه سیاست بیرون شد و تنها توانست خود را در شعر و ادب و عرفان ایرانی تجدید کند. به عبارتی، با به محاق رفتن اندیشه ایران‌شهری، شاهد شکاف میان تکوین دولت و هویت ملی هستیم که پی‌آمد آن تکوین وحدت و هویت ملی در بیرون از دولت است. به بیان دیگر، با عدم تکوین دولت ملی، تجلی هویت به عرصه‌های شعر، ادب و عرفان انتقال یافت و عصر زرین فرهنگ ایرانی که می‌رفت تا تجدیدکننده اندیشه ایران‌شهری باشد، با گذر از عصر فرهنگ به عصر ادب، از پاسخ‌گویی به چالش‌های نظامی مغولان ناتوان ماند و در اثر مصالحه با اقوام مهاجر و مهاجم، غنای فرهنگی ایران‌زمین از دست رفت. در اثر بروز این مسائل، «تصوف زاهدانه» و «دین عجایز» جایگزین «خردورزی» شد و تصوف به حقیقت تشیع بدل گشت. این امر به تعطیل اندیشه عقلانی و دوری از خردورزی و عقل‌گرایی و در نتیجه، از دست رفتن مقوله «آگاهی ملی» انجامید. طباطبایی که شکل‌گیری هویت ملی را در تعامل «آگاهی قومی» و «خود آگاهی ملی» می‌داند، معتقد است فرهنگ و تمدن زنده و زاینده، نیازمند آگاهی قومی می‌باشد و

فرآورده آن نیز «خودآگاهی ملی» است. این تعامل در دوره‌هایی مانند «عصر زرین فرهنگ ایران» ممکن شده است.

طباطبایی، هویت ایرانی را شامل سه اقلیم وجودی زمان، مکان و بازیگر واقعه تاریخی می‌داند و با طرح این مسائل و بر اساس ایده کنش و واکنش، بین آگاهی قومی و خودآگاهی ملی، هویت ایرانی را در مکانی به نام «ایران‌زمین» و در بستر زمانی تاریخ در دوران قدیم و جدید مطرح می‌نماید که در دوره باستان، بازیگر آن واقعه زمانی پادشاه دادگر و مقتدر، خردورز و دارای فره ایزدی (اندیشه ایران‌شهری) است. در دوره‌ای دیگر، سلسله‌های ایرانی‌تبار، زمانی دیگر، فردوسی با خردنامه حماسی خود و در برهه‌ای دیگر، حافظ با اشعار عارفانه‌اش به لسان غیب و تداوم‌گر هویت ایرانی تبدیل می‌شود.

نکته مهم دیگر که می‌توان از اندیشه و آراء طباطبایی استنباط کرد، وجود اندیشه ایران‌شهری به عنوان «هویت مشروعیت‌بخش» در دوران باستان است که پس از ورود اسلام و گذشت دو قرن سکوت، توسط سلسله‌های فرمان‌روایی ایرانی‌تبار با استعانت از اندیشه ایران‌شهری به «هویت مقاومت» در برابر فرهنگ عربی قدعلم کرده و عصر زرین فرهنگ ایرانی را رقم می‌زنند و فلسفه اسلامی از امتزاج فلسفه یونانی، دین اسلام و اندیشه ایران‌شهری شکوفا می‌گردد. این هویت تا دوره جدید در قالب شعر حماسی فردوسی، حکمت اشراق سهروردی و شعر عرفانی حافظ استمرار می‌یابد تا اینکه با وهن عظیم شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس و پیمان ترکمانچای، نقطه آغازین «مکان تکوین آگاهی ملی» شکل می‌گیرد. بر این اساس، زمان آگاهی تاریخی ایرانیان، حس وهن بزرگ متعاقب جنگ‌های ایران و روس، مکان آن، دارالسلطنه تبریز و بازیگر اصلی آن نیز عباس میرزای قاجار است. تکوین نطفه آگاهی ملی ایران در دستگاه فلسفی طباطبایی، به مثابه صورت‌بندی تاریخی مشخصی است که به مناسبت «دوران» جدید محقق شد و به عبارت دیگر، ایرانیان به دلیل آشنایی با دستگاه مفاهیم غربی، به دنبال تبیین هویتی جدید که می‌توان از آن تحت عنوان «هویت برنامه‌دار» نام برد، رفتند تا از این انحطاط و بی‌هویتی خود را رها نمایند که این امر تا زمان حال نیز ادامه دارد و دارندگان این‌گونه هویت، آن را از طریق بازتعریف خود و شکل دادن به سبک زندگی متفاوت - و نه از طریق تخریب ساختار موجود - دنبال می‌کنند. تصلب سنت، بی‌توجهی به «مبانی نظری» و الزامات تجدد، ایدئولوژیک‌شدن اندیشه سنتی، سیطره

ایدئولوژی «مدها» و از همه مهمتر، فقدان مبانی نظری ناشی از الهیات، از موانع ایجاد هویت اخیر هستند که سبب تداوم در بحران هویت و از دست رفتن مقوله «آگاهی ملی» شده‌اند. راه حل ارائه‌شده از جانب طباطبایی نیز با اشاره به نقل از بیهقی، نوشتن «تاریخ پایه‌ای» ایران است.

منابع:

- ۱- آبادیان، حسین (۱۳۸۵)؛ «به بهانه انتشار کتاب مکتب تبریز ایران در آستانه تجدید»، *روزنامه شرق*، ۱۳۸۵/۴/۲۵.
 - ۲- احمدی، حمید (۱۳۸۲)؛ «هویت ملی ایرانی در گستره تاریخ»، *فصلنامه مطالعات ملی*، سال چهارم، ش ۱۵، صص ۹-۳۵.
 - ۳- بهرامی، روح‌الله (۱۳۸۱)؛ «تاریخ‌نگاری ایرانی و هویت ملی»، *فصلنامه مطالعات ملی*، سال چهارم، ش ۱۴، صص ۲۹-۵۹.
 - ۴- جنکینز، ریچارد (۱۳۸۱)؛ *هویت اجتماعی*، تورج احمدی، تهران: شیرازه.
 - ۵- حقدار، علی‌اصغر (۱۳۸۲)؛ *پرسش از انحطاط ایران؛ بازخوانی اندیشه‌های دکتر سیدجواد طباطبایی*، تهران: انتشارات کویر.
 - ۶- راعی‌گلوجه، سجاد (۱۳۸۲)؛ «هویت ملی و ایرانی‌گری در تاریخ‌نگاری زرین‌کوب»، *فصلنامه مطالعات ملی*، سال چهارم، ش ۱۵، صص ۱۱۹-۱۵۳.
 - ۷- رهبری، مهدی (۱۳۸۵)؛ «معرفت و قدرت: هویت یگانه و یا چندگانگی هویتی»، *پژوهشنامه علوم سیاسی*، ش سوم، صص ۷۳-۹۸.
 - ۸- طباطبایی، جواد (۱۳۸۲ الف)؛ *دبیاچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران*، چ ۳، تهران: مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر.
 - ۹- ----- (۱۳۸۲ ب)؛ *تاریخ اندیشه سیاسی جدید در اروپا*، تهران: نشرنگاه معاصر.
 - ۱۰- ----- (۱۳۸۳)؛ *زوال اندیشه سیاسی در ایران؛ گفتار در مبانی نظری انحطاط ایران*، چ ۴، تهران: انتشارات کویر.
 - ۱۱- قیصری، نوراله (۱۳۷۷)؛ «قومیت عرب و هویت ملی در جمهوری اسلامی ایران»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، پیش‌شماره ۱، صص ۴۹-۸۵.
 - ۱۲- کاستلز، امانوئل (۱۳۸۰)؛ *عصر اطلاعات: قدرت هویت*، حسن چاوشیان، تهران: انتشارات طرح نو.
 - ۱۳- گودرزی، حسین (۱۳۸۳)؛ «هویت ملی در شعر پژمان بختیاری»، *فصلنامه مطالعات ملی*، ش ۲۰، صص ۱۱۱-۱۳۵.
 - ۱۴- مجتهدزاده، پیروز (۱۳۸۵)؛ «ایران: تمدنی کهن و ملتی جدید»، *فصلنامه سیاست داخلی*، سال اول، ش ۱، صص ۱۱۷-۱۴۴.
 - ۱۵- نجاتی‌حسینی، سیدمحمود (۱۳۸۲)؛ «واکاوی هویت تاریخی، تاریخ‌نگاری و جامعه‌شناسی تاریخی ایران: ملاحظات نظری و روش‌شناختی»، *فصلنامه مطالعات ملی*، سال چهارم، ش ۱۵، صص ۱۹۰-۱۵۳.
 - ۱۶- (۱۳۸۶)؛ «گزارشی از سمینار تأملی درباره ایران»، برای اطلاعات بیشتر نک:
- http://akbar_ganji.com/archives/57